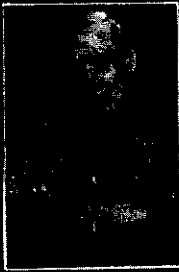




THE LIFE AND TIMES OF
SPIKE MILLIGAN



DOMINIC BEHAN

کرکره‌ی عاطفه‌ات را بکش

ده شعر از اسپایک میلیگان
○ ترجمه‌ی احمدپوری

اسپایک میلیگان، نام هنری الن پتریک شن میلیگان، نویسنده، شاعر، نمایشنامه‌نویس، کم‌دین، مجری، موزیسین ایرلندی تبار بریتانیاست که در ۱۹۱۸ به دنیا آمد و در ۲۰۰۲ مرد. میلیگان یکی از محبوب‌ترین شاعران بریتانیاست. فعالیت خستگی‌ناپذیر او در رشته‌های گوناگون هنری تا زمان مرگش هرگز نام او را در سایه قرار نداد و هم‌اکنون هم پس از نزدیک شش سال از مرگ او کتاب‌های شعرش و تکرار برنامه‌های رادیویی و تلویزیونی‌اش خاطره‌ی او را همچنان زنده و محبوب نگه داشته است. میلیگان را می‌توان در بعضی از اشعارش برای کودکان پیش‌کسوت شاعرانی نظیر شل سیلور استاین دانست.

رتال جامع علوم انسانی

خدا حافظ س.س.

برو ای دختر برو

بگذار چمدان رویاهایم را ببندم.

این دیسال‌های هزار تکه را

کجا گذاشتم،

خرده‌ریزه‌هایشان را کجا بریزم؟

ای بابا چقدر هم تازه مانده‌اند.

تاکسی دم در منتظر است

اما فقط برای یک نفر جا دارد؛

برای تو.



حقیقت

گفتند حقیقت را بجوی.

آنچه یافتم

بذری بود گمشده

کشاورزی

نابینا.

نوجوان هندی*

چه آمد بر سر پسری که من بودم؟

چرا از من گریخت

و مرا پیر و در فکر گذاشت؟

انگار دیروزی در کار نبود.

بعد؟

من همان پسرم؟

همان که می‌خندید و در «باند»** شنا می‌کرد؟

بازگشتی در کار نیست؟

جبران چطور؟

هیچ چیز؟

چیزی را پس نخواهند داد؟

*میلیگان کودکی اش را در هند گذراند
**کانالی در پونا

پرتال جامع علوم انسانی

عضو جدید می‌پذیریم

کرکره‌ی عاطفه‌ها را بکش

چهره‌ها را خاموش کن

عشق را بگذار روی دگمه‌ی صفر

حالا برو تو صف آدم‌ها.

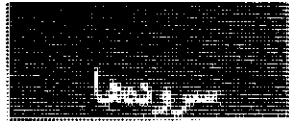
مداد تراش

وقتی پسری بودم پنج ساله

مداد تراشی پیدا کردم زنده

یله در سبزه‌زاری

دنبال کار.



برایش مدادی خریدم
آنقدر آن را خورد و خورد
تا آنچه به جا ماند تلی بود از گرد چوب.
این خوشبخت‌ترین مدادتراشی بود
که در عمرم داشتم.

گریسمس ۱۹۷۰

دخترک کوچولویی به اسم کاترین
گفت هدیه‌ی خوشگلم را ببین.
دخترکی هم در بیافرا
گفت چه نان خوشمزه‌ای ماما.

ترانه‌ای عاشقانه

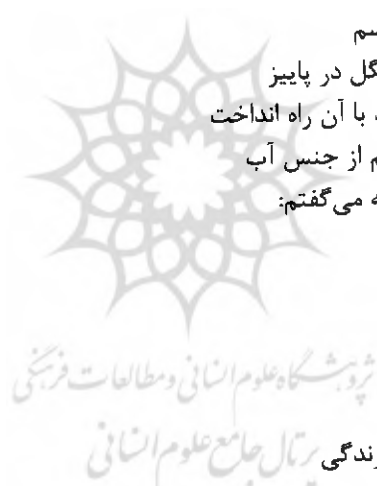
اگر می‌توانستم واژه‌هایی بنویسم
چون برگ‌های روی زمین جنگل در پاییز
چه آتش‌بازی معرکه‌ای می‌شد با آن راه انداخت
اگر می‌توانستم واژه‌هایی بگویم از جنس آب
غرق می‌شدی در آنها وقتی که می‌گفتم:
«دوستت دارم»

خوش آمد به خانه

بی آنکه گناهم را بدانم
به میز محاکمه کشاندم
محکوم شدم به حبس تا آخر زندگی
بدون تو،
محاکمه‌ای عجیب
نه قاضی
نه هیأت منصفه،
مانده‌ام ملاقاتی‌هایم که خواهند بود.

آخر سر

می‌رسد وقتی که همه چیز تمام می‌شود
یا با جدایی
یا با مرگ.



هر دقیقه‌ای که با تو گذشت
آویزان بود از شماطه‌ی آندوه،
چندین بار
وقتی خیره در چهره‌ات بودم
تیک‌تاک ساعت را می‌شنیدم.

عاشقان سگ

خریدندت.
در خانه‌ای خیلی خوب
با حرارت مرکزی
تلویزیون
یخچال و فریزر
نگه‌ات داشتند.
کسی بیرون نبرد
برای دویدن‌ها و گردش‌های شنگولانه.
اما در عوض خانه حرف نداشت،
غذایت از بهترین مارک‌ها بود
اما خبری از گردش نبود.
تا اینکه آخر سر
کلافه از انرژی و بی‌حوصله‌گی
در رفتی و رفتی و رفتی
زیر ماشین.



امروز برایت گریه خواهند کرد
فردا سگ دیگری خواهند خرید.

آینه و سفیدبرفی

دختری جوان و ظریف
موهای پرطراوتش را شانه می‌کرد
آینه گفت: «خیلی زشتی»
اما

بر لبان افتاده‌اش
لبخندی زیبا جا خوش کرد.
چون تنها امروز بود که
آن پسر کور نپرسید
«تو خوشگل هستی؟»